

# تأثیر تغییر بنیادین اوضاع و احوال بر اجرای معاهدات بین المللی\*

□ هومن اعرابی

(دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین المللی دانشگاه تهران)

## موضوع مقاله

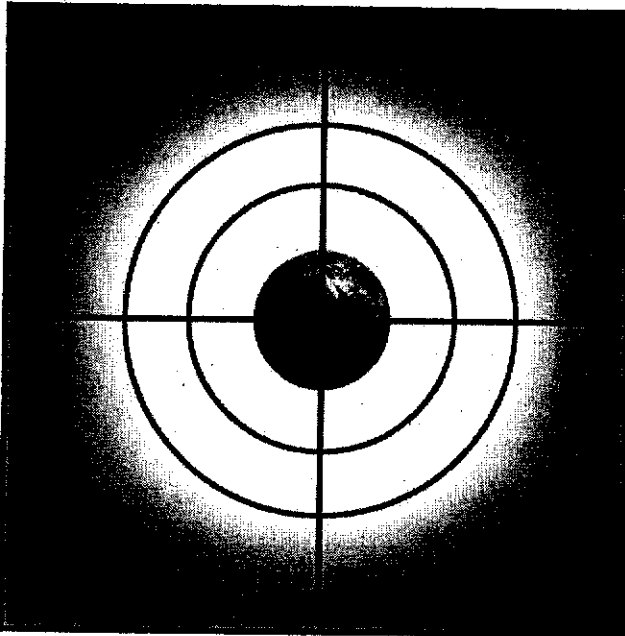
مقاله حاضر همان گونه که از عنوان آن برمی آید، به بحث در خصوص آثار احتمالی تغییر بنیادین اوضاع احوال نسبت به زمان انعقاد معاهدات بین المللی می پردازد. در حقیقت می توان هدف از نگارش مقاله حاضر را پاسخ دادن به این پرسش اساسی دانست که آیا چنانچه در اوضاع و احوال زمان اجرای معاهده نسبت به اوضاع و احوال زمان انعقاد آن تفاوتی به ضرریکی از متعاهدین پدیدار گردد، متضرر خواهد توانست به اجرای معاهده خاتمه دهد؛ یا اینکه خواهد توانست اجرای آن را تا زمان بازگشت به اوضاع و احوال موجود در زمان انعقاد معاهده معلق سازد یا خیر. البته بدیهی است که طرح مسأله به این ترتیبی که بیان شد، متضمن کلیتی است که در وهله اول، اعتراض شدید طرفداران بی چون و چرای اصل وفای به عهد را برانگیزد و در عمل، قاعده ای که بدست آید، موارد اجرای محدودتری داشته باشد.

## الف. تعاریف و مفاهیم اولیه:

با مجهز شدن به مجموعه ای از مفاهیم اساسی، تعقیب بحث ساده تر خواهد

داشت. همچنین تعریف برخی از اصطلاحاتی که دو پهلوی به نظر می رسند، براساس معنای مورد نظر ما در این بحث ضروری می نماید. و اما مفاهیم و تعاریف کلیدی بحث ما عبارتند از:

(الف) تغییر بنیادین اوضاع و احوال "of Circumstances Fundamental Change" اصطلاح نسبتاً جدیدی است که توسط کنوانسیونهای (۱۹۶۹ و ۱۹۸۶) وین، درباره حقوق معاهدات به کار رفته است و می تواند «دلیلی بسیار استثنایی برای خاتمه دادن یا خروج از معاهده باشد که در صورت هرگونه تغییر بنیادین در اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده که توسط یکی از متعاهدین پیش بینی نشده است مورد استناد قرار می گیرد» (۱) موارد استناد به دلیل برای خاتمه دادن به اجرای معاهده بنا به عللی که بعداً ذکر خواهیم نمود (۲) محدودیت بسیاری دارد. در ضمن، ذکر این نکته هم ضروری است که بسته به شرایط تغییر می توان از این دلیل برای تعلیق (۳) اجرای معاهده نیز استفاده نمود؛ و آن هنگامی است که تغییر بنیادین جنبه موقت و برگشت پذیر داشته باشد.



(الف) بقای اوضاع و احوال یا عبارت لاتین آن که شهرت فراوانی هم دارد یعنی "stantibus rebus sic" علاوه بر معنای تحت اللفظی که از ترجمه عبارت به دست می آید، در حقوق معاهدات در سه مفهوم مختلف به کار می رود:

اولاً؛ معنای تحت اللفظی این عبارت لاتین، «در شرایط موجود» (۴) یا «با وجود این اوضاع و احوال» (۵) می باشد.

ثانیاً؛ این عبارت برای اشاره به شرطی به کار می رود که در گذشته وارد معاهدات بین المللی می شد و صریحاً مقرر می داشت که در صورت تغییر اوضاع و احوال، اجرای معاهده پایان خواهد گرفت. (۶) شرط مزبور به "clausula rebus sic stantibus" مرسوم بود.

بعدها نظریه ای در بین حقوقدانان رواج یافت که به موجب آن حتی اگر شرط صریحی به شرح فوق در معاهده درج نگردیده باشد، وجود این شرط را باید به طور ضمنی در تمام معاهدات استنباط نمود. نظریه این حقوقدانان امروزه هم با عنوان دکترین "rebus sic stantibus" شناخته می شود. پس می توان گفت که عبارت لاتین مزبور در این کاربرد، اطلاق می شود

به یک شرط ضمنی که بنا به نظر برخی حقوقدانان، ملحق به تمامی معاهدات است و به موجب آن معاهدات مزبور به محض تغییر اساسی اوضاع و احوالی که بر مبنای آن استوار شده‌اند، قدرت الزام آور خود را از دست خواهند داد» (۷)

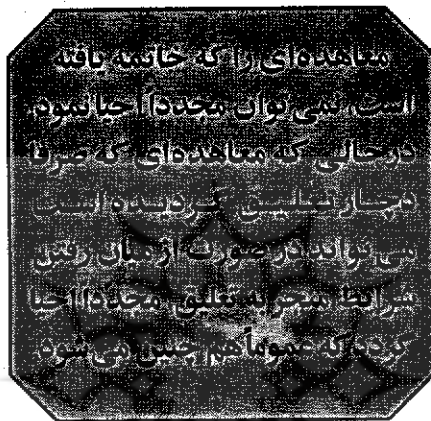
ثالثاً؛ برخی از حقوقدانان این عنوان را برای بیان نظریه جدید تغییر بنیادین اوضاع و احوال به کار می‌برند که اساس ماده (۶۲) کنوانسیون (۱۹۹۶) وین را تشکیل می‌دهد و موضوع اصلی بحث این مقاله محسوب می‌شود. (۸) با توجه به اینکه امروزه مفهوم شرط ضمنی خاتمه معاهده در صورت بروز تغییر در اوضاع و احوال شدیداً مورد انتقاد است، بهتر است عبارت (rebus) که بیشتر این مفهوم را به ذهن متبادر می‌سازد و یادگازی است از طرفداران نظریه شرط ضمنی، برای اشاره به مفهوم و قاعده جدید مورد بحث مابا کار نرود.

(۱۳ الف) خاتمه معاهده "termination" بدین معنا به کار می‌رود که به دلیل بروز علت معینی، اجرای معاهده دست از زمان بروز همان علت به بعد قطع شود و دیگر امکان بازگشت به وضعیت اجرای معاهده مستقیماً ممکن نباشد آثاری که از زمان تشکیل معاهده تا زمان خاتمه آن به وجود آمده، کاملاً صحیح و بی‌اشکال است. اما خاتمه معاهده در این حال «منجر به محرومیت تمامی متعاهدین از کلیه حقوق مندرج در معاهده آزاد شدن آنها از باقیمانده تعهداتی است که باید به موجب معاهده به مرحله اجرا درآید» (۹)

(۴ الف) تعلیق اجرای معاهده "Operation Suspension of the" عبارت است از «غیر قابل اجرا نمودن یک معاهده به طور موقت در مورد تمامی متعاهدین بایک معاهد خاص» (۱۰) بنابراین معاهده‌ای را

که خاتمه یافته‌است، نمی‌توان مجدداً احیا نمود؛ در حالی که معاهده‌ای که صرفاً دچار تعلیق گردیده است می‌تواند در صورت از میان رفتن شرایط منجر به تعلیق، مجدداً احیا گردد که عموماً هم چنین می‌شود. (۱۱)

(۵ الف) چنانچه معاهده با اعلام اراده یکجانبه از سوی یکی از متعاهدین، نسبت به آن معاهده خاتمه پیدا کند (موضوع ماده ۵۴ و ۵۶ کنوانسیون وین ۶۹) به این عمل، عنوان خروج از معاهده "drawal with" یا



فسخ "denunciation" نیز اطلاق می‌گردد. (۶ الف) بطلان معاهده عبارتست از بی‌اثر بودن معاهده به دلیل وجود یا فقدان برخی شرایط و احوال مؤثر بر وضعیت حقوقی آن» (۱۲)

ب، آثار تغییر بنیادین اوضاع و احوال؛ در این مورد، نویسندگان نظرات مختلفی را ابراز نموده‌اند. رویه کشورهای نیز نشان می‌دهد که در موارد مختلف سیاستمداران نتایج مختلفی را برای تغییر اوضاع و احوال قائل شده‌اند. با توجه به این دو نکته می‌توان فرض نمود که هر یک از موارد ذیل ممکن است در خصوص تغییر اوضاع و احوال و تأثیر احتمالی آن بر معاهدات بین‌المللی مطرح گردد:

(۱ ب) بروز تغییر بنیادین در اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده خود به خود موجب فسخ آن است.

(۲ ب) تغییر بنیادین، موجب فسخ خود به خودی معاهده نیست ولی به معاهد متضرر حق فسخ می‌دهد.

(۳ ب) تغییر بنیادین اوضاع و احوال، فقط موجبی است برای تعهد متعاهدین جهت مذاکره و اصلاح معاهده.

در مورد اینکه عرف و معاهدات بین‌المللی موجود، مؤید کدامیک از راه‌حلهای فوق هستند، بعداً به طور مفصل بحث خواهیم نمود. باید اضافه کنیم که نظریه‌هایی نیز در خصوص بی‌تأثیر بودن مطلق این تغییر ابراز شده است. (۱۳)

**ج. حدود بحث:**

تغییر بنیادین اوضاع و احوال، مصادیق متعددی دارد که برخی از این مصادیق در حقوق معاهدات خود قاعده ویژه و مستقلی دارند که آنها را از شمول حکم کلی مستثنا می‌نماید. برای مثال، حقوق بین‌الملل ترجیح می‌دهد «غیر ممکن شدن غیر قابل غلبه اجرای معاهده» (۱۴) را مورد مستقلی برای فسخ تلقی نماید و احکام آن را جدای از بحث تغییر بنیادین اوضاع و احوال مورد بررسی قرار دهد، هر چند که غیر ممکن شدن اجرای معاهده ماهیتاً چیزی نیست جز یک نوع خاص از تغییر بنیادین اوضاع و احوال. مورد دیگر عبارت است از بروز جنگ میان متعاهدین که یک مورد بارز از تغییرات بنیادین در اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده است ولی در حقوق معاهدات احکام خاصی جدای از احکام کلی مربوط به تغییر بنیادین دارد. (۱۵) ما نیز در این مقاله به تبعیت از روش فوق، بحث خود را محدود به مواردی از تغییر بنیادین می‌نماییم که تحت عنوان خاص دیگری (غیر قابل اجرا شدن، جنگ و) در حقوق معاهدات شناخته شده نیستند و آثار و احکام مستقلی بر آنها مترتب

نمی‌شود. کنوانسیونهای وین (۶۹ و ۸۶) نیز همین روش را اتخاذ نموده‌اند و موارد خاص را تحت حکم کلی ماده ۶۲ (مربوط به هر دو کنوانسیون) نیاورده‌اند.

## د. جایگاه بحث تغییر بنیادین اوضاع و احوال در حقوق معاهدات:

در این مورد، دو نظریه مهم وجود دارد: ۱. بحث خاتمه معاهدات؛ نظر غالب و شایع آن است که تغییر بنیادین اوضاع و احوال چون موجب فسخ معاهده می‌گردد، باید به عنوان یکی از موارد خاتمه معاهدات در مبحث مربوطه جای گیرد. اکثر قریب به اتفاق کتب حقوق بین‌الملل نیز همین روش را اتخاذ نموده‌اند که توسط کنوانسیونهای وین هم پذیرفته شده است.

۲. بحث تفسیر معاهدات؛ گفته شده است که متعاهدین با انعقاد معاهده، اراده خود را در مورد امکان اجرای آن تثبیت می‌نمایند و همین متعاهدین می‌توانند در مواردی هم اراده مشترک خود را بر عدم اجرای معاهده قرار دهند که تغییر بنیادین، یکی از این موارد است و چون هدف از وضع این نهاد کمک به پی بردن به اراده مشترک طرفین است، باید در بحث تفسیر معاهدات ذکر شود. (۱۶)

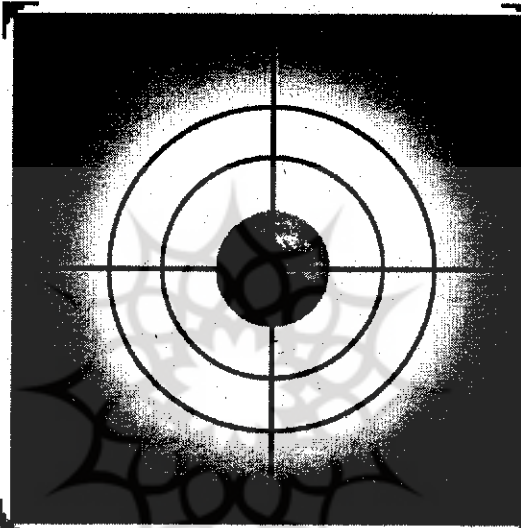
## ۲. تاریخچه بحث تغییر بنیادین اوضاع و احوال و تأثیر آن بر اعتبار معاهدات:

به نظر می‌رسد که هم در یونان و هم در رم باستان پذیرفته شده بود که می‌توان در برخی از شرایط خاص، معاهده‌ای را فسخ نمود. (۱۷)

گفته شده است که امکان رهایی از تعهدات مندرج در یک عهدنامه اتحاد (۱۸) بر اثر تغییر کامل اوضاع و احوال موجود در زمان انعقاد آن برای اولین بار توسط

«لیسیکوس» (۱۹) سفیر «آکارنان» در «اسپارت» مطرح شد. (۲۰) البته این مثال به تنهایی نمی‌تواند شاهی بر پذیرش عام قاعده تغییر بنیادین اوضاع و احوال در میان دولت شهرهای یونان باستان باشد، ضمن آنکه به هر حال، فقط محدود به معاهدات اتحاد است. (۲۱)

نزدیک‌ترین نهاد موجود در حقوق رم که بتوان آن را با تغییر بنیادین اوضاع و احوال مقایسه نمود همان مفهوم آشنای



«داراشدن بدون جهت» (۲۲) است که در اصل به حقوق خصوصی تعلق دارد.

این نهاد بعدها از حقوق رم وارد حقوق کلیسایی قرون وسطی شد که در آثار «توماس آکوئیناس» (۲۳)، به نشانه‌هایی از آن برمی‌خوریم. وی در کتاب «Theologica Sunna» عنوان می‌کند که: «در صورت تغییر شرایط اولیه مؤثر بر اشخاص طرف تعهد یا موضوع تعهد، شخص متعهد از اجرای تعهد خود معاف خواهد بود.» (۲۴)

ظاهراً «آلبریکو جنتیلی» (۲۵) (۱۶۰۸) اولین کسی است که این مفهوم را از حقوق خصوصی به بین‌المللی وارد نمود. وی در رساله خود با عنوان «De jure belli libritres» (سه کتاب درباره حقوق جنگ) این

عقیده را ابراز می‌نماید که: «در صورت تغییر اوضاع و احوال و پیش‌بینی نشده بودن این تغییر، ادامه اجرای معاهده ضرورت نخواهد داشت» نکته جالب توجه آن است که در این مرحله هنوز «بنیادین» بودن تغییر، مورد نظر حقوقدانان نیست و صرف تغییر می‌توانست بهانه فسخ معاهده باشد. این دیدگاه را می‌توان بر اساس «تثوری حاکمیت مطلق» (۲۶) رایج در آن زمان توجیه نمود. در واقع «جنتیلی» برخلاف معاصران خود که همگی مکتب «حقوق طبیعی» (۲۷) را ترویج می‌کردند اولین حقوقدان بین‌المللی است که به «مکتب اثباتی» (۲۸) نزدیک می‌شود. (۲۹)

طبیعی است قاعده (rebus) با توجه به خدشه‌ای که به اصل «لازم الاجراء بودن معاهدات» (۳۰) وارد می‌آورد، به شدت مورد انتقاد حقوقدانان «مکتب طبیعی» واقع شود بنابراین، «گروسیوس» (۳۱)، «پوفندورف» (۳۲) و «بینکر شوک» (۳۳) دیدگاه بسیار مضیق‌تری را نسبت به امکان خاتمه دادن به اجرای معاهده در صورت بروز تغییر در اوضاع و احوال اتخاذ نموده‌اند. اما «وانل» (۳۴) (۱۷۶۹-۱۷۱۴) که از حقوقدانان بزرگ قرن هجدهم به حساب می‌آید، در این خصوص با گروسیوس و پیروانش اختلاف داشت و از دکترین «rebus» دفاع به عمل می‌آورد. (۳۵) وی اولین حقوقدانی بود که نظر خود را در مورد مبنای حقوقی دکترین به طور دقیقی تشریح نمود. او دکترین «rebus» را بر اساس تفسیر اراده طرفین معاهده بنا نمود و آن را از قالب یک قاعده برای خاتمه معاهده خارج نموده، به صورت یک قاعده برای تفسیر معاهده درآورد. (۳۶)

۱۲. Ibid: p ۲۵۲.  
 ۱۳. بارزترین مخالف این قاعده کلسن (kelsen)  
 حقوقدان آلمانی است.  
 ۱۴. Supereroging impossibility of performance.  
 ۱۵. Mc.Nair opat: pp ۶۹۵-۷۲۸.  
 ۱۶. Lisalzyn, Ohver J.: Treaties and Changed  
 Circumstances: A.J.I.I: Vol ۶۱: PPA۹۵  
 ۱۷. Phillipson: The International Law and  
 custom of Ancient Greece and rome: ۱۹۱۱:  
 ۱۸. Treaty of Alliance  
 ۱۹. Lysicis  
 ۲۰. Phillipson: Loc cit.  
 ۲۱. Vamvoukos: Termination of Treaties in  
 International Law: The Doctrines of Rebus Sic  
 Stantibus and Desuetude: ۱۹۸۵: p ۶.  
 ۲۲. Unjust enrichment  
 ۲۳. Thomas Aquinas  
 ۲۴. Harazti: Treaties and Fundamental Change  
 of Circumstances: ۱۲۶ Recueil des Cours (۱۹۷۵)  
 : at pp ۷۹۱.  
 ۲۵. Alberico Gentili  
 ۲۶. Absolute Sovereignty  
 ۲۷. Natural Law  
 ۲۸. Positivism  
 ۲۹. Vamvoukos: op cit: pp ۱۱۱۲.  
 ۳۰. Pacta Sunt Servanda  
 ۳۱. Gratius  
 ۳۲. Pufendorf  
 ۳۳. Bynkershoek  
 ۳۴. Vattel  
 ۳۵. Bildair: Vienna Convention on the Law of  
 the Treaties: ۱۹۸۴: p ۱۹۲.  
 ۳۶. Vomvoukos: Loc cit.  
 ۳۷. Ibid  
 ۳۸. Vamvoukos: op cit: pp ۱۶۱۷.  
 ۳۹. Jellinek  
 ۴۰. به قسمت چهارم مقاله مراجعه شود.

جهانی اول و با وقوع جنگ خانمانسوز دوم شدت یافت. حقوقدانان معاصر با الهام از نظریات سیاسی غالب در این قرن، مجدداً به دنبال راه‌هایی جهت تحکیم اصل الزام آور بودن معاهدات گشتند که با ظهور "مکتب اثباتی" در قرن نوزدهم، تضعیف شده بود. البته قاعده تغییر اوضاع و احوال در دوران معاصر نیز به حیات خود ادامه داد ولی حقوقدانان این دوره تمایل دارند این قاعده را روشی بسیار استثنائی و مستقل برای فسخ معاهدات بدانند تا اینکه آن را به عنوان حقی ناشی از وجود یک شرط ضمنی در معاهده یا ناشی از اراده مشترک طرفین و یا اراده یکجانبه یک طرف عهدنامه قلمداد کنند.

در بخش مبنای حقوقی قاعده تغییر بنیادین، در این باره بیشتر توضیح خواهیم داد. (۴۰)

(ادامه دارد)

### پی نوشتها:

\* گزارش درس «حقوق معاهدات»: جناب آقای دکتر موسوی

۱. Bledsoe Boczeck: The International Law

Dictionary: ۱۹۸۷: pp ۲۴۹۲۲۷

آرک: بخش سوم

۳ Suspension

۴ At this point of affairs

۵ Henry Campbell Black: Black's Law Dictionary

: sixth edition: ۱۹۹۰: p ۱۲۶۷.

۶ Mc.Nair: the law a treatise: ۱۹۶۱ (reissued): p

۶۸۱ (Footnote ۱)

۷. Henry Campbell Black: loc cit

۸. N. I. Maryan Green: International Law: ۲rd

edition: ۱۹۸۷: p ۱۷۵.

۹. Bledsoe Baczeck: op cit: p ۲۶۹.

۱۰. Ibid: p ۲۶۸.

۱۱. Ibid

قرن نوزدهم از لحاظ تحوّل دکترین تغییر اوضاع و احوال بسیار قابل توجه است. این دکترین در قرن نوزدهم دستخوش تغییراتی شد که می‌توان آنها را به شرح ذیل خلاصه نمود: (۳۷)

در این قرن، قاعده تغییر اوضاع و احوال تدریجاً از حقوق خصوصی خارج شد و به صورت یک دکترین انحصاری حقوق بین‌المللی درآمد.

به دلیل رواج نظریه حاکمیت مطلق کشورها و نفوذ پیروان مکتب اثباتی، این دکترین قدرت بیشتری از گذشته پیدا کرد. حقوق بین‌الملل در این دوران، دیگر حقوقی ناشی از اراده جمعی کشورها و در نتیجه مافوق اراده‌های فردی آنها تلقی نمی‌شد. بلکه در عوض، حقوقدانان این دوره، حقوق بین‌الملل را نشأت گرفته از اراده انفرادی کشورها و در نتیجه، تابع آن به حساب می‌آورند. بر این اساس، تدریجاً در قرن نوزدهم توجه جدیدی برای وجود قاعده تغییر اوضاع و احوال شکل گرفت که مبتنی بود بر اصل ضرورت (۳۸). مبتکر اصلی این ایده را باید "یلینگ" (۳۹) حقوقدان آلمانی قرن نوزدهم به حساب آورد. به عقیده طرفداران این نظریه، هنگامی که اجرای یک تعهد عهدنامه‌ای با منافع ملی کشور، در تعارض باشد، این کشور با اتکا به «حالت ضرورت» می‌تواند از اجرای آن تعهد سرباززند. در این نظریه، دکترین تغییر اوضاع و احوال از حالت تفسیری خارج شده و به صورت بیان حاکمیت مطلق و اراده یکجانبه کشورها درمی‌آید تا تفسیر اراده مشترک آنها.

در اوایل قرن بیستم میلادی، وقوع جنگ جهانی اول تأثیر شگرفی بر دیدگاه‌های حقوقدانان بین‌المللی گذاشت. این دیدگاه، بلافاصله پس از جنگ